

رازوی چشم گذاشت سپس چشمانش را باز کرد و به چراغ کم نور خیره شد . شبیح سوزانی در چشمانش حس میکرد و وقتی سرش را برگردانید و چشم از چراغ گرفت بهر طرف نگاه میکرد هنوز خطوط را میدید .

روز بعد تقاضای معاینه نمود . پزشك زندان که خود روزی از زمره زندانیان بود و اشترود را خوب می شناخت و به عنوان شاهد در دادگاه باقامه شهادت کرده بود پس از معاینه گفت : « چشمان تو خیلی بد وضعی دارند . چه بلایی سر چشمانت در آورده‌ای ؟ »

« نقاشی کارت پستال ورنك وروغن می‌کردم . چاره‌ای ندارم باید اینکار را بکنم . »

اشترود که دید پزشك سرش را حرکت میدهد قلبش فروریخت .
« با این کار کور میشوی . نور اطاق برای نقاشی کم است . »

« ممکن است شما دستوری بدهید . مثلا يك لامپ ۵۰ بگذارند ؟ »

« من چنین اختیاری ندارم . تو باید از راه دیگری داخل شوی راز وقت استفاده کنی . »

محکوم به خطوطی که در چشم میدید فکر میکرد . پزشك دستش را گرفت و به اطاق مستقی که در اطاق انتظار بود برد و گفت :

« امیدوارم تغییراتی پیدا شود . » سپس با مهربانی افزود : « پاره‌ای

و مسائل بر ایمان می‌آید . من در فكريك عينك برایت هستم . »

الیزابت در ملاقات بعد متوجه شد که مختصری کارت پستال تهیه شده علتش را پرسید . اشترود موضوع را عوض کرد و حرفی از چشمش نزد .

بهار بتدریج بر زمستان پیروز میشد . یخبندان از بین میرفت و آثار یخ روی دیوارهای میدان ورزش دیده نمیشد . بهار و نور بیشتر نه تنها امید را در دل اشترود زنده کرد بلکه فتو گونر را نیز به وجد آورد .

گونر که چند سال قبل نگهبانی را گشته بود اخلاقتش هر روز بدتر میشد اما مسئولیت پرورش جوجه گنجشك به فریادش رسید و تأثیر فراوانی در روحیه‌اش نمود . جستجو خیز پرنده آنچنان او را به وجد می‌آورد که ابروان مشکی پریشانش را زانوی بینی شکسته‌اش بالا میداد . وجود این پرنده آتش مهر اشترود را در دلش افروخت و همیشه گوش به نصایح او میکرد . زندانیانی که قادر به دیدن نبودند نمیدانستند فتو با خودش

با پرند هاش یا با اشترود حرف میزند . صدای گره دارش دقیقه ای قطع نمی شد .

فتو اجازه داشت که در نمازها و مراسم مذهبی شرکت جوید و اشترود حس میکرد او هم بی میل نیست . هر قدر ایام بیشتر سپری میشد علاقه فتو به مذهب و به روز یکشنبه فزونی می یافت . چقدر دلش میخواست کتیش بیاید و جوجه اش را برکت دهد . او بخوبی میدید که جوجه اش گرمترین گوشه اطاق را ترجیح میدهد .

« هی ، بوب ، بازیکروز صبح صدای فتو بلند شد » جوجه من می لرزد . بگوبه بینم چه دردی دارد ؟ »

« فتو ، نمیدانم ، بعد با لحن متفکری افزود « دیگر چه می کند ؟ »
« خوب ، اینقدر میدانم که ناخوش نیست مثل پلنگ چیز می خورد .
حالا سعی دارد روی نخی که کنار پنجره است بنشیند . »

« نمیدانم ، دلم میخواست بیشتر از اینها در خصوص پرند هاش میدانستم . اگر از کنار پنجره و نور خوشش می آید چرا یک حلقه برایش درست نمیکنی یا یک تر که نمیکذاری ؟ اگر هیچکدام مقدور نیست لااقل یک جعبه زیر پنجره آویزان کن . »

چند روز بعد باز صدای گونر بلند شد : « بوب ، این جوجه همه اش خواب است و بالهایش پوف کرده است . تنها کارش خواب است و بس . »
« فتو بنظرم ناخوش است . والا من نمیدانم برای درمان یک جوجه گنجشک چه باید کرد . »

یکشنبه بعد کشیش به تقاضای فتو جواب مثبت داد ، بدیدنش آمد و برای اینکه او را دلخوش سازد پرند هاش را تبرک کرد .
حال بر اثر تصور فتو یا عنایت آسمان بود که پانچو یکی دو روز بعد حالتش خوب شد .

یکی از زندانیان جدید صدای فتو را می شنید که آرام آرام برای پرند هاش آواز میخواند .

« با این خوراکیهای مزخرف که جوجه زنده نمی ماند . » زندانی تازه وارد پس از گفتن این جمله اضافه کرد « چرا بهش گرم نمی دهی ؟ »
فتو مثل ترقه از جا پرید و کنار در سلول آمد و گفت : « آخر مرد مهمل ، من از کجا گرم پیدا کنم ؟ »

« از زیر کالکریته‌ها بگیر . »

فتو بزمین وزمان ناسزا می‌گفت سرانجام از نگهبان خواهش کرد چندتا کرم برایش بیاورد .

فردا صبح هنگامیکه نگهبان صبحانه را آورد جنبشی در سلول ندید . او محکوم را دید روی زمین نشسته خیره به چیزی نگاه می‌کند . در میان دو دستش گنجشک بی‌حرکتی افتاده بود . پانچور دیگر مرده بود . نگهبان گفت : « فتو . برایت کرم آوردم . » فتو جوابی نداد .

نگهبان کرم‌ها را به اشتروود داد و بامرك پانچو آثارغم بر تمام سلولها سایه افکند .

صورت سیاه آن مرد نره‌غول قاتل روزها درغم مرك يك پرنده از قطرات اشك تر می‌شد . او قادر نبود خبر مرك جوجه‌اش را حتی به اشتروود بدهد . چند هفته بعد گونر نامه‌ای به دوستش در شهر واشینگتن نوشت که با او روابط مکاتباتی داشت . در آن نامه دامستان غم‌افزای مرك جوجه‌اش را نوشته بود . خانم مائین‌نویس نامه‌ای به رئیس زندان نوشت و اجازه خواست يك قناری برای زندانی محکوم به حبس ابد بفرستد . جواب زندان مختصر و مفید و منفی بود .

خانم دست بدامان منشی یکی از سناتورها زد و سناتور نامه‌تندی به زندان نوشت .

در همان اثناء حوادث نامطلوبی در یکی از زندان‌ها رخ داد و رئیس جدید زندان نامه‌را با تعجب بررسی نمود .

سناتور در نامه‌اش نوشته بود این رفتاری که بایک محکوم به حبس ابد میشود و او را از تنها دلخوشی و مایه تسلی که همانا همدمی يك قناری است محروم میدارید بزرگستی ظلم محض و رفتاری بس وحشیانه است . آقای ویلیام بیدل رئیس جدید زندان به عجله به سوابق مراجعه کرده و میل نداشت و ارت يك سلسله مشکلات بی‌جهت گردد .

نامه‌ای به سناتور متعرض نوشت و به او اطمینان داد زندانی هر قدر پزنده بخواهد میتواند داشته باشد و با اینکه او خالق این پیش آمد نبود .
ضع الوصف اظهار تأسفقت نمود .

بدین ترتیب آبی از آب تکان نخورد و رئیس تازه که مرد سیاستمداری

بود مسئولیت اداره زندان فدرال راتحت رژیم سخت و منحط برعهده گرفت .

۱۲

« حکومت رفیق‌بازی ، حتی‌قا روی زندان فدرال دست انداخت . یکی از بستگان دادستان کل به ریاست عالی زندانها در واشنگتن منصوب گردید . او بنوبه خود رئیس دانا و توانای زندان آتلانتا را تغییر داد و بجای او یکی از سیاسیون اوهایو را گذاشت . زیان آتلانتا به سود لونورث تمام شد . « فردزربسته » رئیس زندان مخلوع که جرم‌شناسی قابل باسی و سه سال تجربه در امور زندان بود و قسمت اعظم آنرا در لونورث طی کرده بود بنابه پیشنهاد آقای بیدل به معاونت زندان لونورث انتخاب شد و تمام امور زندان را به او سپرد .

رئیس جدید زندان سابقاً روزنامه‌نگار بود . نویسنده‌ای بود با تجربه و قابل و اعتقاد راسخی به حسن روابط خود با جامعه داشت . او به یکباره بازندان و زندانی بی سابقه نبود زیرا مدتها رئیس اداره زندان بود و در این راهها مطالعاتی داشت .

این خصوصیات برالیزابت اشترود پوشیده بود . او فقط بیدل را به عنوان ناشر روزنامه تایمز لونورث می‌شناخت و این روزنامه همان بود که تقاضای رسیدگی تسریع و صدور حکم محکومیت فرزندش را میکرد . در یکی از روزهای گرم ژوئیه با عجله خود را به زندان رسانید .

ملاقات بین مادر و پسر در اطلاق معاون و در عمارت زندانهای انفرادی صورت گرفت . مادر پس از چند بوسه پرمهر و محبت مدتی در سکوت محض به فرزندش نگاه کرد .

« اخبار اشتغال رئیس جدید آنقدرها تعریفی ندارد . خیال میکنی برای تو بدتر میشود ؟ »

« سلام خانم اشترود » صدای مهربانی بگوش رسید . مردی مهربان بی سروصدا داخل شد . عینک پستی به چشم داشت و سیبیل خاکستری باریکی پشت لبش نقش بسته بود . و کتی در بر نداشت اما با

عصا راه میرفت .

« خواهش میکنم از اینکه کت نبوشیده‌ام مرا ببخشید ، » و همچنانکه می‌نشست ادامه داد « من رئیس تازه زندانم - و خیال میکنم شما از باب پسران ناراحت هستید . »

« خوب ، خانم اشتروود با دقت حرف میزد و گفت « من ... » او حرفش را برید و با محبت گفت « من بشما اطمینان میدهم اگر رابرت با ماهرکاری کند ما باهم بخوبی کنار خواهیم آمد . چقدر دلم میخواهد درست به این مطلب توجه کنید ، » اینرا گفت و به اشتروود نگاه کرد .

واژه « همکاری » یک سلسله افکار را در مخیله محکوم به حرکت درآورد .

« امیدوارم منظور شما این نیست که من کبوتر جلد کثیفی باشم اینطور نیست ؟ » اشتروود این سؤال را پرسید .

صورت رئیس درهم شد اما هنوز لحن گفتارش صادقانه بود .
« نه . اشتروود این نبود ، بعد به خانم اشتروود نگریست و گفت : « پسر شما در گذشته زندانی خطرناکی بود اما در این اواخر تغییر مشی داده است . از نظر من ادامه این وضع بسیار اهمیت دارد ولی از نظر شما خانم اشتروود ، سپس تبسمی نمود و افزود « تنها تقاضائی که از شما دارم اینستکه به کار اداره من کاری نداشته باشید . »
خانم اشتروود به او تبسمی کرد و جواب داد : « چطور ؟ آقای بیدل ، من سیاستمدار نیستم . »

« شما بسیار زن محبوبی هستید . موقعی که شما برای نجات پسران تلاش می‌کردید خیلی قدرتها در مقابل شما قد علم کردند . شما واقعاً سیاستمدارید . اگر نبودید امروز پسران زنده نبود . بنام رئیس بزرگترین زندان‌های فدرال من انتظار همکاری دارم . روابط عمومی ما باید عالی باشد . »

اشتروود یکمرتبه وارد صحبت شد و گفت : « هرچه بخواهید برای یک چراغ پنجاه میدهم . »

وضع با نزاکت رئیس تغییر نکرد . روبه معاونش که سرگرم نوشتن بود نمود و گفت « فرد . چراغ سلول اشتروود چند شمع است -

معاون باسر تصدیق کرد .

« خواهش میکنم دستور بدهید يك چراغ ۷۵ در اطاعتش نصب

کنند .

اشترود از فرط تعجب میلرزید زیر لب گفت : « سپاسگذارم . »
رئیس سرش را تکان داد عصایش را برداشت و بیرون رفت .
هنگامیکه نگهبان عقب پسرش آمد مادر به صورت او نگاه میکرد و
پرسید :

« روبی ، چی شد ؟ حالت خوب نیست ؟ »

« نه حال خوبست . » مادر را بوسید و بیرون رفت .

الیزابت سرش را تکان داد و نمی توانست واکنش پسرش را نسبت

به تغییر چراغ درک کند .

رئیس جدید میخواست زندانش را محترمترین زندانهای کشور

بسازد .

یکی از بعداز ظهرهای ماه ژوئیه کلید در یکی از قفلهای محوطه

سلول انفرادی چرخید . آقای بیدل داخل شد به نگهبان سری تکان داد

و عقب آمد . يك زن خوش پوش با دو مرد مرتب و تمیز داخل شدند .

آنها با تبسمهای رسمی خود آنجا را برانداز کردند .

« بنظر من سنگترین دلها به محبت جواب مثبت میدهند . »

این جمله از دهان رئیس بیرون می آمد و افزود « در این سلولها اغلب

خطرناکترین مردان دنیا زندانی هستند . همیشه در این سلولها قفل

است . »

بدنبال تازه واردین معاون و پشت سر او يك مراقب و يك نگهبان

بود .

مدعوین وارد سلول فتو کونر شدند . زندانی قوی هیکل با آن ابروهای

پر پشت هنوز در غم مرك جوجه اش بود اما خیر اجازه و موافقت باقناری

را شنیده بود . او تازه دست از کار کشیده بود و روی تخت افتاده به سقف

نگاه میکرد که مدعوین توجهش را جلب کردند .

« اینهم کونر که با اشترود - هر دو مرتکب دو فقره قتل شده اند

و حالا با اشتغال بکارهای مغزی و دستی مورد کمال محبت هستند . »

آرواره کونر پائین افتاد و با قیافه احمقانه نگاه میکرد .
- « کونر شعارهای بسیار زیبایی روی کاغذ می نویسد و دور آنرا رنگ آمیزی می کند ... »

فتو بتدریج روترش میکرد . بیدل فوراً متوجه شد بازدید کنندگان را بیرون برد و به سلول اشتروود هدایت کرد .
رئیس نزدیک سلول میله دار شد .
- « چطوری رابرت ؟ »

اشتروود که با دقت مراقب بازدید کنندگان بود بطرف در آمد .
- « خیلی خوب . آقای رئیس . » اشتروود با شغف جواب داد .
- « اگر اجازه میدهی ، میخواستم اینها کارهای هنری و پرنده هایت را به بینند ؟ »

- « بفرمائید . »

رئیس به نگهبان گفت « خواهش میکنم این در را باز کنید . »
در باز شد و بازدید کنندگان با تردید داخل شدند .
- « نترسید ، » بیدل گفت و بعد رو به اشتروود کرده اضافه نمود
« مادرت چطور است ؟ قازه گیها اینجا نیامده ؟ »
- « آقا حالتش خوبست و هفته قبل اینجا بود . »

- « بسیار خوب ، بعد رو به بازدید کنندگان کرد و آهسته گفت « مادر فداکاری دارد ، زن بسیار خوبی است ! »

بازدید کنندگان از بالای شانه رئیس به سلول اشتروود نگاه میکردند .
- « رابرت یک موسیقی دان و نقاش خود ساخته ایست . فقط سه سال درس خوانده . درست به آن نقاشی روی دیوار نگاه کنید . آن عکس رنگ و روغنی آقای مورگان رئیس سابق زندان است . اشتروود ممکن است چند تا از این کارت پستال هایت را به بینم ؟ »

- « بله آقا . » اشتروود به عجله به عقب سلول رفت . ناگهان صدای بالهایی بگوش رسید . یکی از بازدید کنندگان که خانمی بود بطرف دالان فرار کرد ، معاون زندان او را برگردانید .

- « از اینکه دست پاچه شدید شما را سرزنش نمیکنم . » بیدل این جمله را با خنده گفت و افزود « این گنجشک ها رفقای رابرت هستند . رابرت جوجه ها چطورند ؟ »

« بسیار عالی . آقای رئیس میخواهید نمایشی بدهند ؟ »

بیدل جواب داد « البته . »

اشترود یکدسته کارت تبریک به رئیس داد که او هم به بازدید کنندگان رد کرد . خانم بازدید کننده پرسید : « آقای رئیس . اینها برای فروش است ؟ »

« البته خانم . این آقا پسر کارتها را برای فروش می کشد تا کمکی به مادر بینوایش بکند . البته برای فروش است . ما مقرراتی برای فروش داریم اما مطمئن رابرت از اینکه چند تا بشما هدیه کند خوشنود میشود . » دو مرد بازدید کننده بهم نگر بستند و با سر تصدیق کردند . یکی از آنها دستش را به جیب شلوارش برد .

« بسیار خوب . رابرت شروع کن . »

اشترود بشکن زد . ابتدا پرسی بعدرانت روی شانهاش پریدند . قیافه مسخره گنجشک کوچکتر باعث خنده حضار شد . اشترود پرنده ها را وادار به هنرنمایی کرد .

« بسیار خوب » دست آخر بیدل این جمله را گفت و افزود « وقت دیر است - و ما باید عجله کنیم . رابرت خیلی متشکرم . عجب هنرنمایی بود ! راستی سیگار می کشی ؟ »

« بله آقا . »

« با تشکر فراموش نکن سلام مرا به مادر مهربانت برسان . » یکی از بازدید کنندگان پاکت سیگارش را به رئیس داد و گفت : « اینها را به ایشان بدهید . » وقتی در سلول بسته شد و نمایندگان رفتند بیدل برگشت و به اشترود گفت :

« اشترود . حالا فهمیدی معنی همکاری چه بود ؟ » این جمله را رئیس خیلی آهسته گفت .

« بله آقا » اشترود بلافاصله جواب داد و اضافه کرد « آقا . بسیار متشکرم . »

هنگامیکه همه رفتند اشترود خواست سیگاری بیرون بیاورد . انگشتش به چیزی خورد . آن چیز یک اسکناس لوله شده ۵ دلاری بود . اشترود اسکناس را بیرون کشید و مدتی به آن خیره ماند .

نگهبان زندان انفرادی برگشت در سلول اشتروود را باز کرد و آهسته گفت: «اشترود، چطور است يك سيگاری باهم بکشیم؟»
- «البته» اشترود یکی از دو بسته را به او تعارف کرد، «یکی از این دو تا را بده به فتو.»

نگهبان سرش را تکان داده گفت: «خبرهای خوشی برایت دارم بتو اجازه داده‌اند بیشتر از محوطه ورزش استفاده کنی.»
آنروز برای اشتروود روز خوشی بود. جوجه‌هایش را نوازش کرد و غذای خوبی به آنها داد.

چند روزی نگذشت که قناریهای گونر رسید. فرستنده چندقناری خوش دهن را انتخاب کرده و در نامه‌اش به رئیس زندان نوشته بود: «این تمام قناری‌هایی است که او میخواهد» - بدین ترتیب سه قناری برای او فرستاده بود. آنها زندانی احسانماتی را خوشنود می‌ساختند و او هم از آنها توجه می‌نمود.

بعد از ظهر یکی از روزهای سپتامبر که اشتروود در محوطه هواخوری میکرد آسمان رنگ پائیزی بخود گرفته بود و انتظار تغییر میرفت. اشتروود برگهای زرد و سرخ درختان را میدید که بر فراز دیوار سنگی دستخوش باد بودند. بوی خاص و معطر برگهای سوخته بمشام میرسید. زندانی تبسمی کرد. مثل اینکه زمان در سکوت و صافی هوا معلق مانده بود.

متفکرانه دور محوطه قدم میزد بعد بر سرعت گامهایش افزود گویی فکر تازه‌ای به دماغش خطور کرده است. چطور از عهده تربیت و پرورش قناری بر نمی‌آید؟ حالا که سابقه‌ای پیدا کرده است و آنها هرچه باشند موجودات دست آموزی مثل گنجشک هستند و اگر یکبار آنها را بخرد البته نرو ماده.... مادرش به قیمت بهتری که خیلی بیشتر از کارت تبریک کریسمس خواهد بود میفروشد. این فکر چون مرهمی که روی زخم دردناک میگذارند ناراحتی قلبیش را راحت کرد و خیالش را از نظر تعهداتی که نسبت به مادرش داشت تا اندازه‌ای راحت نمود.

در سال ۱۹۲۱ وضع مالی کشور بد شده بود. مادرش در کارخانه جعبه‌سازی جان می‌کند و در ایام مقرر بدون یکدقیقه فوت وقت از او دیدن

می نمود و از هر فرصتی برای فروش کارهای دستی پسرش استفاده میکرد .
خودش خوب میدانست در نقاشی و رنگ آمیزی تا چه حد پیش رفته
است آنچه بر او پوشیده بود استعداد پنهانش در عرصه و میدان علم
و دانش بود .

اشترود مشغول طرح ریزی شد . چطور قناری تهیه نماید ؟ او
میتوانست از طریق مادرش از رئیس زندان اجازه بگیرد . رسیدن به این
مقصود بظاهر سهل و آسان برعکس موانع روانی داشت . اجازه قناری
داشتن و بعد پرورش دادن و زیاد کردن به این آسانها نبود و باید امتیازاتی
بدست آورد تا با چنین تقاضائی موافقت نمایند . سودهائی این چنین که
از دست دادن آن بمنزله ضربتی بر روحیه و صبر و تحمل است هر محکومی
را علی رغم تمام « شرایط نامساعد » حفظ میکنند .

پس از چند هفته مطالعه بر حوصله اشترود یکی از زندانیان را
و اداز ساخت تا تقاضای دو قناری کند در صورتیکه وضع اعصابش مناسب
با نگهداری آن پرندگان نبود . عصبانی و خشمگین از اشترود تقاضا
کرد آنها را از او بگیرد .

اشترود با بی اعتنائی پذیرفت و نگهبان پرنده را در سلول اشترود
رها کردند .

در این موقع اشترود چهار پرنده نر داشت - دو گنجشک و دو
قناری . سراپا خوشحال ساعتها به پرنده هایش نگاه میکرد و چون پدری
از چهار فرزندش مواظبت می نمود . به پرزیزی آنها نگاه میکرد و چون
داور مسابقه نسبت به زد و خوردهایشان قضاوت می نمود . او به عجله چند
کارت تبریک ساخت و اسباب و ابزار اینکار را جمع نمود و کنار گذاشت
از این بعد سرش جای دیگر گرم بود .

نگاهداری و دانه دادن دو گنجشک خیلی مشکلات به همراه داشت و
اینک با اضافه شدن دو قناری بیش از دو برابر کار تحمیل می شد زیرا
با قلت وسائل و عدم وجود امکانات زندانی را دائم گرفتار میکرد . رساندن
آب ، غذا و تمیز کردن جا کار ساده ای نبود . برای تأمین آب ناچار شد
در پوشی برای لگن روشویی فراهم نماید تا پرندگان بتوانند از آن

بصورت آیشخوار و محلی برای شستشو استفاده کنند . مردیکه بطور دقیق عادت به تمیزی دارد ناچار است لکن روشویی را هر روز چند بار نظافت کند .

یکروز اشتروود متوجه نگهبانی شد که با نهارش يك بطری آب یرتقال داشت . نگهبان علاقه مفرطی به آب یرتقال داشت و همیشه بطری خالی را روی روشویی کنار جای صابون میگذاشت .

اشترود ضمن راه موقمی که از ورزش بر میگشت متوجه بطری نیمه پر شد . بر حسب تصادف روزی بسیار گرم بود .

- « به بینم . ممکن است آن بطری را بمن بدهی ؟ » اشترود از

نگهبان پرسید .

نگهبان که موقتاً بجای اسمیت بود چون از خود اطمینانی نداشت طبعاً نسبت به زندانیان انفرادی بدخلتی میکرد .

نگهبان با سردی سرپای اشترود را برانداز کرد و چون سؤال بسیار ناچیز و بی اهمیت بود نمی توانست رد کند لذا کوتاه جواب داد :

- « اگر تشنه ای مال تو . »

- « اگر بعداً بنوشم چطور است ؟ »

نگهبان تمجیح میکرد . از دست دادن بطری یعنی گم کردن پول آن . همچنانکه در حال تمجیح بود اشترود بطری را برداشت و سه دانه سینگار به نگهبان داد و بطرف سلولش رفت .

نگهبان زیر لب غریده گفت : « بسیار خوب . »

اشترود با تلاش بسیار وبا استفاده لبه قفل در ته بطری را طوری برید که گیلاسی برای پرنده ها درست شد .

يك هفته بعد نگهبان کنار در سلول آمد و پرسید : « بطری را لازم نداری ؟ »

- « مصرف شده است . میخواهی به بینی ؟ »

يك فناری روی لبه گیلاس نشسته بود و آب میخورد .

- « این بطری تست » اشترود همچنانکه ته بطری را که بشکل

گیلاس درآمده بود برداشت و بطرف نگهبان برد گنجشکی از هوا پرید

وروی لبه گیلاس نشست .

- « خوب ، بگو به بینم ، چطور اینرا درست کردی ؟ »
اشترود شرح داد .

- « بسیار خوب . برای بطری خدا نگهدار » اینرا گفت و رفت .
چند روز بعد همان گارد پشت در آمد آنها باز کرد و گفت :
- « این چندتا بطری آب پرتقال و یک بطری شیر است . اینها را
بردار . امروز روز آخر نگهبانی منست . »

- « آنها ترا فراموش نخواهند کرد . » اشترود اینرا گفت و بشکنی
زد . گنجشکها به افتخار نگهبان چند نمایش دادند .

از بطریها گیلاس غذا هوری و آبخوری برای جوجهها درست کرد
و بطری شیر پس از بریده شدن تبدیل به حمام قشنگی برای پرندهها شد .
اشترود ایمان راسخ و لجوجانه‌ای نسبت به طرحهایش داشت . او
باید از هرجا شده است یک قناری ماده بدست آورد و برای پرورش
آنها نیاز به قفسی کوچکتر از سلول قفس مانندش دارد . حالا از کجا این
قفس را پیدا کند ؟

اشترود حق نداشت بهیچوجه چیزی فلزی حتی نوك قلم در زندان
داشته باشد . تنها او مثل سایر زندانیان توانسته بود چندتائی تیغ خود-
تراش پنهان کند .

کتابدار زندان مرتب تحت فشار درخواست دایره زندان انفرادی
بود تا از هرجا شده هر کتابی راجع به پرنده امست تهیه نماید . او کتاب
کوچکی که چند سال قبل برشته تحریر درآمده بود تهیه و برای اشترود
فرستاد . زندانی ، در آنجا به فصلی برخورد نمود که عکس قفس پرنده
در آن چاپ شده بود .

او کتاب را بدقت خواند و بکمک چوبهای يك جعبه صابون که کنار
روشنوی دالان دیده بود و تیغهای خود تراش قفسی در سه هفته ساخت .
رنجی که اشترود برای تهیه این قفس تحمل نمود خارق‌العاده بود .
در این مدت گونر سرگرم سه پرندهاش بود . در کاغذ یکی را
ماده ودوتا را تر نوشته بودند .

- « بوب . بگو به بینم چرا اینها نمی‌خوانند ؟ فقط یکی میخواند . »

فتو می‌ترسید یکی از پرنده‌ها که کمی می‌لرزید بیمار باشد . در نظری
گونر آنقدری که بیماری مهم بود نخواندن اهمیت نداشت ولی نمی‌خواهست
کسی آنرا بداند لذا بفکر افتاد نسبت به اشتروود محبتی کرده باشد .

- « بوب ، مثل اینکه پرنده‌ها ترا دوست دارند . میخواهی این
پرنده ناخوش را بگیری - شاید بتوانی او را وادار به خواندن کنی ؟
یا دلت بخواهد یکسال پیشت باشد ، چه می‌گوئی ؟

- « فتو . خیلی نگرانی ؟ »

- « نمی‌خواند . »

- « مطمئنی که تر است ؟ »

- « پترا نباشد ؟ در نامه اینطور نوشته . این همان قناری دورنگ

است . چطور می‌فهمی ؟ »

- « اینقدرها آسان نیست ، « اشتروود جواب داد .

ناگهان فکری بخاطرش رسید . شاید فرستنده اشتباه کرده‌است .
چه بسیار دیده شده است که پرنده بازهای با تجربه هم اشتباه می‌کنند .
شاید پرنده فتو بیمار باشد - احتمال دارد يك بیماری مسری وارد زندان
شده است - همان بیماری که موجب مرگ گنجشک شد . گونر اصولاً مرد
لاابالی بود و مثل اشتروود مرد مطالعه و دقت نبود و در عمرش باقناری سرو
کار نداشت .

اگر پرنده بیمار باشد بیماریش مسری است ؟ یا این صرفاً توهمی
است ؟ آیا بیماری قناری مسری و قابل انتقال است ؟ نمیدانست .
او خود را درمانده می‌دید .

فتو باز صدا کرد و اشتروود پشت در رفت .

- « بوب چه می‌گوئی - اینرا می‌گیری ؟ » مدتی مکث شد .

- « بده بمن . می‌گیرم . « اشتروود جواب داد .

در محوطه ورزش آن دو ضمن رد شدن از پهلوی هم جوجه قناری
را رد و بدل کردند .

اشتروود پرنده کوچک را در دستش گرفت و از صدای ضعیفش متوجه
ترس پرنده بینوا بود . پس از يك معاینه دقیق پرنده را در سلول رها
ساخت و شروع به مطالعه فصل پرندگان نمود . وقتی کتاب را می‌خواند
جنگ خونینی بین قناریها در جریان بود . سرش را بلند کرد و قناری

نرش را دید که با هم به جنگ پرداخته‌اند .

پرنده جدید در گوشه‌ای آرام گرفته بود .

اشترود اینک به اصل مطلب و نکاتی که خوانده بود پی میبرد .

قناری جدید پرنده مادامی بود که حالا خانم قناری میشد .

فتو به او جک می‌گفت .

اشترود زیر لب باخود گفت «جکی ، خوش آمدی » و این تنها

جنس مادامی سوای مادرش بود که پس از سیزده سال میدید . او فریفته

پرنده شده بود . اشترود مردی بود سی‌ساله که دست تقدیر او را از

اجتماع جدا ساخت و تا ابد از درك زندگانی غنی و متنوع دنیای خارج

محروم کرد ، مردیکه درون يك قفس فولادی میان يك زندان سنگی با

آن دیوارهای بلند و قطور جا داشت .

حالا همین مردیکه خود در میان سه قفس تودرتو اسیر بود قفس

چهارمی بوجود آورد در میان این همه قفس . تنهائیش با گرم‌ترین و

اعجاب‌انگیزترین قوه حیاتی روی زمین - یعنی زندگی با پرندگان چیران

نمود .

۱۳

توجه اشترود از جکی معطوف طرح قفس گردید . این طرح هفته‌ها

در دست اقدام بود . اینک با التهاب بیشتر دست بکار شد .

با بطری شکسته چوبها را صاف میکرد و صیقل میداد و با ابتکارات

خاص آنها را بهم کم و زبانه میکرد . هر روز مراقب مصرف چوب بود

و هر قدر چوب کم میشد نگران در قفس میگردد . خسته روی تخت می‌افتاد

چشماتش را می‌بست و روح و مغزش در فکر آسایش جوجه‌هایش بود

پائیز به زمستان مبدل شد و سکوت غم‌انگیزی بر عمارت زندان انفرادی

سایه افکند . زندانیان احساس ناراحتی میکردند . در یکی از روزها

جنب و جوشی بچشم می‌آمد و شایعه بی‌اساسی انتشار مییافت . جنگ

منظمی ، سریع ، کوتاه و خونین در محوطه زندان در گرفت . سروان

لئونارد به ضرب کارد از پا درآمد ، شکم يك نگهبان پاره شد و نگهبان

دیگر با بدن پاره به بیمارستان اعزام گردید و محکوم گارد بدست درجا
بقتل رسید. صدها زندانی را به سلولهایشان عقب راندند و سه نفرشان را
به زندان انفرادی انداختند. سه در چوبی عظیم بسته شد و طعمه خود را
در سیاه چالها بدست آورد.

بسیاری از زندانیان قدیمی منجمله اشترود از مرك سروان اندوهگین
شدند. و بسیار بندرت دیده شده است زندانی در مرك زندانیان عزادار
شود. محکومین بیاد مهربانیها و توجه و مراقبت های او می افتادند که چطور
مواظب غذا و بهداشتشان بود. او بیاس شایستگی ترفیع یافته بود اما
ترفیش باعث بدبختی شد. می گفتند خودش از این ترفیع مقام دلخوش
نبود و این ترفیع برای او بمنزله مرك بود.

« لئونارد از آزار دیگران گریزان بود » اشترود بعدها در خاطراتش
چنین نوشت و افزود « او بیشتر به فکر غذای زندانی بود و اصولاً ترمش
نداشت. »

جریان واقعه سرعت انتشار یافت و ضربتی بر مدیریت رئیس جدید
وارد ساخت.

چند سال بعد اشترود جزئیات این داستان را در تاریخچه زندان
نوشت و مقامات زندان از انتشار آن جلوگیری کردند ...

زمستان سخت کانزاس میل به بهار میکرد. زندانیان باصورت های
سوخته در انتظار این تحول بودند. زندگی اشترود از مسیر مشخص
زندان منحرف میشد. او علیه زمان می جنگید. پرنده هایش که نزدیک
شدن بهار را حس میکردند به نواخوانی می پرداختند. از هر فرصتی دور
از چشم مأمورین برای بریدن و صاف کردن تخته ها استفاده میکرد و از
۱۲۸ میله چوبی که برای قفس احتیاج داشت یکصد عدد آنرا آماده
کرده بود. قسمت کف و بالای قفس تقریباً تمام شده بود و با دقت مشغول
ساختن آن در شد.

طرح نیمه تمام بود و قفس نیمه کاره بدرد نمی خورد. بزودی می برد
که چوب به اندازه کافی ندارد. تیغ های خود تراشش بکلی شکسته و کند
شده بود. بریدگی های مختصری در سر انگشتانش دیده میشد و از
هر فرصتی برای پیدا کردن چوب استفاده مینمود.

مرك سروان لئونارد حتی اخلاق بهترین نگهبانان را تغییر داد.

زندانی رو بروی اشترود را بکلی از او جدا ساختند بطوریکه حتی نمی‌توانست او را از دور به بیند. فتوگونر حاضر به معامله و مبادله جنس نبود و نه تنها تیغ نمیداد از اظهار وجود یا عدم وجود تیغ نیز ابا می‌نمود. وقتی فهمید «چک» ماده بوده و بیمار نیست با خشم بیحد اشترود را مورد عتاب و خطاب قرار داد.

از همه جا ناامید اشترود بیاد «مال» افتاد. «مال» یکی از زندانیان اهل معامله بود همه کس و همه چیز را میدانست. اشترود ناگزیر با مهارت عجیبی بهر طریقی بود یادداشتی برای او فرستاد.

یکروز عصر پس از حاضر و غایب اشترود صدای چند ضربه را روی لوله شنید. ضربات آهسته و مرتب بود و با وجود جار و جنجال پرنده‌ها شنیده میشد. صدا مثل اینکه از طبقه بالا می‌آید. اشترود باز درن چند ضربه به لوله جواب داد. چیزی نگذشت صدای بسیار ضعیفی از پشت پنجره‌اش شنیده میشد. از مدت‌ها قبل توری پنجره بریده بود. اشترود دقیق شد چشمش به نخی افتاد. با احتیاط نخ را کشید در انتهای آن بسته‌ای چوب بود. نخ دور چوب‌ها را باز کرد نخ را رها نمود و چوب‌ها را بداخل سلول کشید. بدین ترتیب چوبهای بدنه طویل دو جعبه‌سیگار را که کاملاً خراطی شده و بدون میخ بود بدست آورد به‌علاوه یک عدد تیغ خود تراش یک لبه که لبه دیگرش را شیار آهنی محکم کرده بودند همراه چوبها دید. در روی چوب بدنه جعبه‌سیگار حرف درشت (م) با مداد نقش بسته بود.

اشترود بسرعت دست بکار شد و چوبهای لازم را جدا کرد و مخفی نمود.

«جکی» کوچک با حرکاتش ساده بودنش را آشکار می‌ساخت. کمترین حرکت او سایر پرندگان را به دیوانگی و آشفتگی و جنگ وجدال وامیداشت. اشترود وظیفه میانجی را برعهده میگرفت و گنجشک‌ها را از قناری ماده‌اش دور میکرد.

اشترود از مدت‌ها پرنده‌ها را دست‌پا کرده بود و قناری ماده کنار تخت‌خوابش می‌نشست.

« تو دومین موجود انانی هستی که در دخت‌خواب من می‌خوابی. »
جکی یا پر میریخت و یا روی انگشتش می‌پرید.

اشترود نام دو قناری نر را آب وپتی گذاشته بود . آب قناری درشتی
با پرهای زرد و سبز بود وپتی کاملاً رنگ زرد داشت . يك روز صبح جکی
روی انگشتش نشست وپری برنگ زرد و سبز در منقار داشت .
اشترود مثل اینکه جکی مخاطب اوست گفت : «به بین آب آماده
جفت گیری است .»

يك روز بعد از ظهر که از تمرین برگشت جکی را دید روی لبه
فوقانی در نشسته و آب نزدیکش مشغول خرامیدن و نوک زدن به او وراز
و نیاز است واز حنجره متورمش آواز موفقیت و پیروزی بیرون می آید و
پرنده های دیگر در طرف مقابل سلول بحال خود مشغول بودند و اگر یکی
از آنها جرئت میکرد و به حریم او نامزد نزدیک میشد جنگ خونینی در
میگرفت . آب میخ را کوبیده بود و جفتش را برده بود

اشترود آن محکوم سرسخت . آنچنان تحت تأثیر نمایش و درام
عجیب طبیعت قرار گرفته بود که سر از پا نمی شناخت و روح گرسنه اش از
این منظره سیراب میشد و همچنانکه در طول اطلاق گام بر میداشت خود را
در امان قدرت مطلق میدید .

پرسی گنجشک بزرگتر مرتب به طرف پنجره میپرسید و به دریچه ای
که اشترود برای روی پنجره ساخته بود نوک میزد . این دریچه از چوبهای
اضافی ساخته شده بود . اشترود نگاهی به پرنده کرده زیر لب گفت «پرنده
زندانی» - «بسیار خوب» پرنده زندانی - تو هم برو جفتی برای خودت
پیدا کن .»

اشترود دریچه موقت را که خود ساخته بود برداشت و پرسری با سرعت
روی دیوار شمالی زندان پرید . بدین ترتیب پرسری آزاد شد . حالا دیگر
نوبت رانت گنجشک پا شکسته بود . اشترود بشکنی زد . رانت روی
دستش نشست .

اشترود همچنانکه رانت را از پنجره بیرون میکرد با محبت به او
گفت : «تو هم نمیخواهی عقب جفت بروی ؟» همچنانکه پنجره اضافی
را نصب میکرد رو به پتی کرد و گفت «اما تو باید بمانی و مثل من رنج
بکشی . امیدوارم پیش از آنکه تابستان برسد برای تو فکری کنم .»
زندانی ما قفس را کنار پنجره آویزان کرد و لیوان های آب و دانه را
در آن قرار داد . اشترود فراموش کرده بود میله ای برای نشستن در قفس

تعبیه کند . فوراً دست بکار تهیه شد وبعلاوه يك لانه کوچکی که کف
رواظرافس کاغذ نظافت و علف خشک وپاره های پشم بود ساخت ودر قفس
نصب نمود .

- « بروید عزیزانم ، شما دیگر همسر شده اید . »

باز صدای دور که فتو بلند شد «اشترود . چه میکنی ؟»

- « همان کاریکه تو میتوانی در ظرف یکسال بکنی . »

اسمیت نگهبان کنار سلول اشترود ایستاد و گفت :

- « تا تو آن را آویزان کردی دیدم ، « بعد آهسته افزود « من

چاره ای جز گزارش نداشتم اما طول و تفصیل ندادم . فقط به معاون گفتم

يك قفسه ساخته ای . گفت ولس کن کاری بهش نداشته باش . »

- « امیدوارم دو سه هفته ای مزاحم ما نشوند . »

با اینکه روابط اجتماعی ودید و بازدیدهای رئیس زندان پس از

قیام ماه نوامبر قطع شده بود . ولی بتدریج دوباره دید و بازدیدها شروع

شد ولی این دیدارها شامل زندانهای انفرادی نمیشد زیرا زندانیان آن

خطرناک بودند . منظره درهای بسته با بودن موجودات زنده ای در پشت

آن ولو بخاطر انضباط هم باشد در نظر بازدید کنندگان لطمه شدیدی

برحیثیت زندان وارد می ساخت .

این وضع مناسب حال اشترود بود . مرتب در زندانش لول میخورد

و یا مراقب جفت گیری قناری میشد ، حشره میگرفت ، دانه تمیز میکرد ،

ظرفهای آب را پر مینمود ، کتابهایش را میخواند یا خیره میماند و انتظار

می کشید .

هر وقت استراحت میکرد شك و تردید به او حمله ور میشد . او در

برابر گوه عنل خود را ناتوان می یافت . از کمی نور آفتاب مضطرب بود

ولی از دستش کاری بر نمی آمد بعد یکمرتبه فکرش متوجه قناری هایش

می شد و متحیر بود به آنها باید سبزهجات بدهد یا نه ، لاعلاج يك برك

کاهو از نگهبان گرفت ودر قفس گذاشت .

دائم به جکی نگاه میکرد واز کم شدن تدریجی دانه هایشان ناراحت

بود واز اینکه میدید لانه تخم گذاری آنها را با علف و نیخ وپارچه نرم و

راحت کرده است احساس رضایت می نمود .

اواخر یکی از شبها ، دست یک هفته پس از جفت گیری از صدای

بیدار شد . جکی ناراحت بنظر میرسید و به دانه ها نوک میزد ولی آب ساکت يك گوشه نشسته بود . اشترود ظرف آب را پر کرد و به رختخواب برگشت .

صبح وضع جکی عوض شده بود . در قوی آشیانه نشسته بود و انگشت صاحبش را نوک شدیدی زد . سپس دید جکی مشغول دانه چینی شد . اشترود از مشاهده او تبسمی در صورتش نقش بست .

يك تخم كوچك آبی رنگ با دانه های صیاه كوچك در لانه دیده میشود . اشترود دیگر از هیجان سر از پا نمی شناخت اسباب نقاشی را حاضر کرد و از لانه و تخم قابلوئی کشید .

هر پنج روز یکبار يك تخم تازه وجدید پیدا می شد . تمام شب جکی ناراحت بود و اشترود می فهمید که با هر تخم مقداری مواد آهکی از بدن پرنده کم میشود و یادش آمد که چطور پرنده های وحشی قطعات كوچك آهك را از سر دیوارها جمع میکردند .

نگهبان برج مراقبت یکی از زندانیان را دید که کنار دیوار میدان ورزش بسوا میپرد و از نقطه سفیدی چیزی می کند او از حماقت آن زندانی نادان و دیوانه به خنده افتاده بود .

اشترود يك جیب پر از سنگهای آهکی و شن ریزه جمع نمود و وقتی آنها را در ظرف غذای جکی گذاشت حیوان آنها را با اشتها میخورد . سیزده روز بعد پس از يك اضطراب و مراقبت مستمر اشترود دید جکی مرتب به میله ها نوک میزند . در را باز کرد ابتدا جکی و بعد آب بیرون پریدند و مدتی در داخل سلول پرواز میکردند اشترود فهمید پرنده ها احتیاج به تمرین و ورزش دارند . سپس به طرف قفس رفت و با تعجب دید یکی از تخم های كوچك تکان میخورد . این منظره برای زندانی باور کردنی نبود چند بار چشمانش را مالید و درست نگاه کرد واقعا یکی از تخم ها تکان میخورد .

جلوتر رفت دید سوراخ كوچکی در يك سر تخم پیدا شد بعد دوتا سپس بیشتر گردید و سرانجام نوک جوجه قناری از آن بیرون آمد .

ناگهان ته تخم ترکید و نوک ظریف و سر كوچك جوجه قناری بیرون آمد . خسته و فرسوده جوجه نفس نفس زنان از حرکت باز ماند . اشترود روتش کرد . او در تمام زندگیش موجودی به این زشتی ندیده بود .

رنك آبی و قرمز ، بی مو ، نرم ، جمع و منقبض ، زشت و چشم بسته ،

جوجه ای بود که بیحس و ناتوان افتاده بود .

چندی بعد تخم دوم ترکید و بلافاصله صدای طیرانی به گوش رسید

و جکی برای دانه دادن جوجه هایش آمد . اشترود مبهوت قناری ماده را

دید که پوست تخم ها را بیرون میریزد .

بلافاصله آپ وارد قفس شد و مگس به نوك داشت جکی با نظرافت

مگس را گرفت و مگس بینوا در دهانش ناپدید شد .

اشترود فر فر کنان گفت : « ای مادر کوچولوی شکم پرست . »

در صورتیکه اگر جکی مگس و سایر مواد غذایی را فرو برد برای آن بود

بعد آنها را از دهان بیرون کند و به اصطلاح بالا بیاورد . او آهسته نوکش را

به نوك جوجه ها میمالید تا دهان باز کنند و بتواند مایعی شیر مانند را در

گلوی سرخ فامشان بریزد . چهار روز بعد پنج جوجه دنیا آمدند و يك

تخم باز نشد . حس ششم به اشترود می گفت آن تخم را همچنان در لانه

باقی بگذارد . این تخم بهیچوجه باز نشد اما وجود آن جوجه ها را از فعالیت های

مضر جکی که لانه را تمیز میکرد ، غذا از آب میگرفت ، خودش میخورد

و به فرزندان حریش میداد حفظ نمود . اشترود چون پدری دور قفس

طواف میکرد و آماده بود بهترین غذائیکه از فامیل و خانواده کوچکش

بدست میآورد به آنها بخوراند . برای جکی و آپ و اشترود غذا دادن پنج

جوجه کار سهل و ساده ای نبود . جوجه ها بیش از انتظار چاق شدند .

جکی دانه ها را می شکست و در حلقوم بازشان میریخت . او میان آنها

می گشت و لانه را تمیز میکرد . آپ به طرف میرید با پتی می چنگید

و هر چه از خورده نان و مگس بدستش میرسید به لانه می آورد و بشکل

یاور نکردنی این خانواده زندانی رشد کردند و بزرگ شدند .

الیزابت اشترود با شگفتی به تعریف های پسرش راجع به پرنده ها

و قفس آنها گوش میداد .

زندانی حق داشت بیش از يك لانه از جکی انتظار داشته باشد .

جکی در آخر دومین هفته شروع به پر دادن جوجه ها کرد و در ماه ژوئن

جوجه ها زندگانی مستقل داشتند .

اشترود نگاهی به پتی قناری عزب انداخت و گفت : « دیگر غصه نخور

یکی از دخترهای قشنگ مال تست . »

زمانیکه آقای بیدل رئیس زندان به اتفاق معاونش و مدعوین از زندان انفرادی بازدید میکردند اشتروود قفس دومی را درست کرده و جکی در دومین لانه‌اش چهار تخم گذاشته بود.

مدعوین بصدای پرنده‌های فتوگونر ایستادند و نگهبان در سلول را باز کرد. مانوئل امروز نیمی بر لب داشت و آثار همکاری از صورتش نمایان بود وقتی رئیس راجع به مساعی این زندانیان خطرناک صحبت میکرد که چطور برای اصلاح خود بذل مساعی می‌کنند با غرور گوش میداد.

آقای بیدل بازدیدکنندگان را با معاون گذاشت و خود به سلول اشتروود رفت.

- « رابرت . چطوری ؟ »
 - « آقای رئیس - خیلی خوبم . »
 - « بسیار خوب . گنجشک‌ها چطورند ؟ »
 - « ولشان کردم . همه تر بودند و در بهار ناراحت شدند . »
 - « اما باز صدای پرنده می‌آید . »
 - « آقا . اینها قناری هستند . »
- رئیس که از نرده فولادی گذشته بود بتدریج چشمانش به نور کم عادت میکرد ولی معلوم نبود چه دید که ناگهان به عقب پرید .
- « آن چیز گنده‌ای که آنجا آویزان است چیست ؟ » بعد با لحن اعتراض آمیزی افزود « آن قفس است ؟ »
 - « بله آقا . »

- « کی اجازه داد آنرا اینجا بیاوری ؟ »
 - « هیچکس . من خودم اینجا ساختم . »
- آنا منظره يك مشت اره و تیشه و رنده و بالاخره وسائل نجاری در فکر رئیس زندان مجسم شد . مبهوت بصورت معاون خیره ماند وزیر لب گفت : « خوب - من - من - من بر میگردد . »

او به عجله مدعوین را به سلولهای دیگر برد که در آنها چند تن از زندانیان کارهای دستی خود را نشان دادند و رئیس با شتاب آنها را از محوطه زندان انفرادی بیرون کرد .

اشترود نفس های عمیق می کشید و در طول سلول قدم میزد . چیزی نگذشت رئیس و معاون برگشتند . رئیس یکر است بطرف قفس رفت .

اشترود گفت « اجازه میدهید در بسته شود . ممکن است پتی فرار کند . » رئیس سرش را تکان داد و گارد در را بست .

جوجه قناری ها مضطرب در داخل سلول پرواز در آمدند . آب و پتی بطرف پنجره رفتند . جوجه ها روی زمین پخش شدند .

- « خوب . روبرت . کی بتو این قفس به این بزرگی را داد ؟ »

- « آقا . من خودم ساختم . »

معاون پر حوصله نگاهی با نگهبان رد و بدل کرد .

- « تمام ابزارت را نشان بده به بینم - و بمن بگو از کجا آنها را آوردی ؟ خودت میدانی وجود گارد و چاقو امتیازات را بنظر میاندازد . »

اندام بلند و باریک اشترود متوجه دستشویی شد . دو عدد تیغ خود تراش شکسته آنجا افتاده بود آنها را برداشت بعد لحاف را بالا زد و بطری شکسته ای بیرون کشید .

پتی به سائقه جنسی چهچه را سرداد و آب که از ماده عشق سر مست بود با او همراهی میکرد و جوجه قناریها نیز با آندو همصدا بودند .

معاون گفت « آقای رئیس . تصور میکنم در زندان انفرادی مثل سابق ناراحتی نداریم . »

- « مسلم است . اگر آدم کاری داشته باشد ایجاد ناراحتی نمی کند . »

اشترود اینرا گفت و بلافاصله کلمه « آقا » را به آن افزود .

رئیس قدر است کرد و به محکوم لاغر اندام سیه چرده نگاهی کرد و باخنده گفت :

- « بنظرم میخواهی اهل و عیالت را زیاد کنی . »

اشترود دستش را دراز کرد و مشتش را باز نمود چند تیغ شکسته در آن بود . کسی برای گرفتن تیغ ها جلو نرفت .

سپس گفت : « دلم میخواهد قفس دیگری بسازم . »

معاون بلافاصله میان حرفش دوید و گفت «اشترود مواظب باش برای خودت زحمت فراهم نکنی.»

رئیس مهلت جواب به اشترود نداد و گفت «بله.» پس از کمی مکث افزود: «رابرت از تو راضی هستم. تا وقتی همکاری میکنی ما باهم کنار می‌آئیم.»

اشترود جواب داد: «من همیشه سر قولم باقی هستم.»

همچنانکه آنها از سلول بیرون میرفتند معاون باقیافه جدی به نگهبان گفت «دریش اشترود خیلی زیر است. شاید برای اصلاح احتیاج به دو تیغ داشته باشد.»

نگهبان با همان قیافه جدی افزود: «آقا. شاید احتیاج داشته باشد.»

امواج این حوادث در محیط زندان گم و ناپدید نمیگردید. اخبار سرعت برق در زوایای زندان انتشار می‌یافت. هیجان جایش را به آرامش میداد. اشترود همان زندانی نگهبان کش معروف بود و باید تمام عمرش را در حال انزوا و در زندان انفرادی بگذراند. با این وجود قفسی ساخته بود که مملو از پرنده بود. این خبر به سایر زندانیان امید میداد قفسها امیدیکه زیاد قفسی بخش نبود.

بین «همکاری» و «تحمل زندان» فرق قاحش بود و هر کس به نحوی آنرا تلقی می‌نمود. در اینجا مسئله مورد اعتماد بودن یا سر مشق دیگران شدن مطرح نبود. هر زندانی قدیمی به حق یا ناحق حس میکرد در این زندگی شبهه مرگ اشترود کسی نیست که بتواند خود را توجیه نماید.

زندانیانیکه صبحگاه آفتابی آرام از کنار عمارت زندان انفرادی رد می‌شدند بخروبی صدای چهچه دل‌انگیز قناریها را می‌شنیدند.

«باید به این پرنده‌ها گوش داد» این جمله‌ای بود که بسیاری از آنها با تبسم آمیخته با تعجب بخورد می‌گفتند «این هم از کارهای اشترود حقه و دیوانه است. پیش از آنکه رئیس بفهمد پرنده‌ها را باهم جفت‌گیری کردوبرایش جوجه آوردند حالا که کار از کار گذشته آزادش گذاشته‌اند.» در محیط زندان انفرادی اشترود کارشناس پرنده شده بود. فتوگونر پا درجای پای او میگذاشت و پیش از آنکه بتواند قفسی دست و پا کند قناریش آماده تخم‌گذاری گردیده بود.

بسیاری از زندانیان در این راه تلاش‌هایی میکردند و مقامات نگهبانی هم بطور نامحسوس افسار را سست کرده بودند اما علناً بکسی اجازه نمیدادند یا آنانرا تشویق نمیکردند زیرا در غیر اینصورت با اختیار باز دستشان بیرون میشد.

بعدها اشتروود اینطور نوشت: «در دستگاه زندان انفرادی که سالها کانون اصلی تشنج و ناراحتی بود دیگر اثری از آن دیده نمیشد. اشتروود و گونر با استفاده از شخصیت خود توأم با ضوابط خطرناکشان روح آرامش را در بسیاری از زندانیان تلقین میکردند و فعالیت‌های مفیدشان چون نقطه اتکائی برای زندانیان گردیده بود که میتوانند به آن امیدوار شده بدان تکیه نمایند. بتدریج بازدیدها و سرکشی‌های رئیس بیشتر می‌شد و رئیس آنقدر توانا بود که حق را باطل و باطل را حق گرداند و وجود روابط حسنه بین او در زندانیان آنرا تسهیل می‌نمود و به او کمک میکرد. او بزودی بی‌برد هر قدر گونر و اشتروود را در دیده بازدید کنندگان خطرناکتر و مهیب‌تر جلوه گر سازد بهمان اندازه حس کنجکاوی آنانرا تحریک مینماید و رئیس آنقدر بر تعداد بازدیدهایش افزود که بسیاری از بانوان بزدلی که در رمزه بازدید کنندگان بودند هنگام ورودش به زندان اشتروود بر جان او بیمناک می‌شدند و او را بیرون می‌کشیدند در مقابل زندانی هم به‌نوائی میرسید و از چند بسته سیگار یا هدایای دیگری که ثمره این بیم بود متمتع می‌شد. اشتروود در نتیجه این بازدیدها چندتائی قناری فروخت و با مستی مردان سرشناس آشنا گردید و شاید مادام‌العمر بی‌نبرد که هر «عملی» چون شمشیر دولبه دارد و او خود را محکومی میدید که باید با همدی شبانه‌روزی یا پرنده‌ها در برابر شدائد زندان مقاومت کند. ایام سپری میشد و سرانجام روزی رسید که پرنده‌هایش خود را برای جفت‌گیری مهیا می‌کردند. چهچه قناری‌های نر به‌اوج خود رسیده بود و اشتروود بتدریج آنها را از هم جدا می‌نمود.

ساعتها می‌نشست و مراقب احوال پرنده‌ها میشد. دو دسته پرنده‌های هم‌جنس را که هر یک واله و شیدای جنس مخالف بودند از هم جدا نمود و در قفس جداگانه جاداد و واکنشی که آنها از خود نشان میدادند بی‌شباهت به انسان زندانی نبود. اشتروود میل داشت در قفس‌های

جوجه کشی را بگشاید و فرصت دهد نرها و ماده‌ها بهم درآمیزند و بدین ترقیب نیروهای داغ و سرمست طبیعت به جنبش درآید .
زندانبان پرنده‌ها تمام نکات را یاد داشت میکرد و بعدها آن را در مجموعه‌ای بهمین نام جمع‌آوری نمود و در آن کتاب بود که اینطور از پرنده‌های نر عالی یاد نمود .

« هنگامیکه با قناری‌های نر دیگر در يك قفس قرار گیرد سعی می‌کند با آنها نزدیکی کند و چون به واکنش مخالف دیگران مواجه شود طبعاً جنک وجدال در میگیرد و گاهی مجبور به استمناء شده حتی از انگشت صاحبش هم روگردان نیست .»

درباره قناری‌های ماده می‌نویسد که بزور میل به جفت‌گیری در آنها با سروصدای زیاد و جنب و جوش بی‌گیر و مداوم برای لانه‌سازی آغاز میشود . « وقتی قناریهای ماده را با هم در يك قفس جای دهند آنها هم در رفع حوائج جنسی خود بهم می‌لوند ولی کمتر دیده شده است نزاعی بین آنها درگیرد ... اما چون دائم در پی جمع‌آوری مصالح لانه‌سازی هستند از آزار هم و استفاده از پیرهای یکدیگر اباائی ندارند ...»
او بخوبی میدید بین پرنده و بشر زندانی وجه تشابه عجیبی وجود دارد و سالها قبل از آنکه با پرنده دمخور شود تجاوزات زندانبانان قدیمی تر و قویتر را بکمک برق تیغه چاقو یا حیلہ نسبت به زندانبان جوان دیده بود و ناله و استغاثه آنها را بگوش خود شنیده بود . چه بسیار ناظر معاملاً گرکها با بره‌ها بود و از « ازدواج یا همخوابگی » شرم آور و رقت‌انگیز بین آنها رنج میبرد .

او محکومینی را دیده بود که در تمایلات جنسی خویش نسبت به جنس موافق دست کمی از قناریها نداشتند و هوا و هوس دیوانه وار و نیرومند آنانرا به هزار راه و امیداشت . اشترود همچنانکه به قناریها خیره میماند در فکر بود چسان ممکن است با اجرای برنامه‌های اصلاحی و تغییر سیستم موجود این غریزه طبیعی را خاموش گرداند و از حدت و حرارت بیندازد .

رغبت و تمایل محکومین نسبت به پرندگان موجب شد روابط دوستانه‌تری بین آنها و نگهبانان بوجود آید و مدتها بود همه میدانستند نگهبانان چاره مصونیت خود را از برق چاقوی زندانبان در گلبازی و

پرنده‌بازی یافته بودند . در زندان انفرادی نگهبانان از هیچ کمکی دریغ نمی‌کردند و از دادن خورده نان و پاره‌های چوب و نخ و امثال آن مضایقه نداشتند بطوریکه یکی از نگهبانان دوست و همراه چند پاره‌چگر و سریشم‌ماهی به‌اشترود داده بود که او روی آن‌اولین آزمایش خود را برای دفع میکرپ پرنده‌ها اجرا نماید . سالها گذشت تا اشترود توانست دست بساختن قفس‌های تازه بزند . قفس‌های اولی از چوب بود اما بسبب امتیازاتی که بدست آورده بود توانست قفس سیمی بسازد و سقف آنها را باحلی قوطی‌های آشپزخانه بپوشاند .

الیزابت اشترود چهار قناری نر سالم را با يك جعبه مقوایی که سرش تهیه دیده بود بیکي از پرنده فروشی‌ها عرضه کرد شاید به ازاء آن يك قفس خریداری کند . دکاندار که داستان مادر را شنید با رغبت آنها را خرید و قفس را در اختیارش گذاشت .

دیگر وضع اشترود در گردشگاه زندان عوض شده بود . آرام و در محوطه راه میرفت و با چشمان تیز مراقب هر جنبه‌ای بود . نگهبانان برج‌های مراقبت مرد لاغر اندام بلند بالائی را میدیدند که بدنبال ملخها میدود و یا پروانه‌ها را با کلاهش بی‌جان میکند .

يك روز بعد از ظهر صدای پر و بالی برخاست سایه‌ای در اطاق دیده شد سپس سکوت همه جا را فرا گرفت . يك گنجشك كوچك خیزی برداشت و روی میزش نشست .

« رانت ! » اشترود با تعجب اینرا گفت و دست به جیب بغل برد

پروانه مرده‌ای را بیرون کشید و به پرنده پا شکسته داد و گفت :

« مگر خیال میکنی غیر از تو کسی بسراغ من می‌آید ؟ » سپس

گنجشك را به سلولش برد و مدتها ناظر جدال بین او و پتی بود سرانجام

رانت به بالای سقف روی لوله تهویه همانجائی که همیشه می‌نشست برید .

اشترود رانت را بدیده موجود جاننداری چون خود می‌نگریست . محصول

دومین مرحله تخم‌گذاری جکی پنج تخم بود که فقط دو تائی آن جوجه

می‌شد . محکوم متحیر و مبهورت سرگرم تحقیق شد . هر قدر از عمر

جوجه‌ها میگذشت آثار شادابی در آنها روبزوال میرفت . پاهو و منقارهایشان

بیش از حد معمول بلند بود . ضعیف بنظر می‌آمدند و پیرهایشان روبه تنگی

میرفت . بخوبی معلوم بود چکی با سرزندگی وداع کرده است . اشترود

به این نکته رسید که نه تنها پرنده‌های او بلکه تمام پرنده‌های زندانیان از کمی آفتاب رنج می‌برند .

بدین منظور قفس کوچکی ساخت و هنگام هواخوری آنها را یکجا باخود به گردشگاه میبرد و در آفتابی‌ترین جا میگذاشت . نگهبان اینرا میدید ولی کلمه‌ای بزبان نمی‌آورد . چنین وضعی بی‌سابقه بود و قانون و مقرراتی برای آن وجود نداشت . هر زمان شرایط ایجاب میکرد اشتروود قانون را به نفع پرنده‌ها زیر پا میگذاشت .

با معالجات آفتابی وضع مزاجی پرنده‌ها رو به بهبودی نهاد و اگرچه در آن موقع علت این تغییر را نمیدانست ولی بعدها بدان پی‌برد و در یادداشت‌هایش اینطور اشاره کرد .

... هر مخلوق جوان و تازه رسی احتیاج به مقداری آفتاب دارد خواه پوشش آنها از خز باشد یا پر و یا چون نباتات از الیاف استفاده کنند ...

اشترود در سال ۱۹۲۵ جملاً بیست و سه قناری داشت در صورتیکه محصول گوئر چندان نبود . الیزابت همه را بیازار عرضه کرد و بفروش رسانید . مادرش یکی از مجلات قناری را برای فرزندش آبونه شد و بشرطی اجازه ورود به زندان دادند که مجله پس از استفاده به کتابخانه زندان اهدا شود و وقتی مجله از سلول انفرادی خلاص میشد و به کتابخانه میرسید که در زیر هر جمله آن خطی کشیده و یا در حاشیه آن جملاتی یادداشت نموده بودند و یا اصولاً بعلمت کثرت استعمال بصورت فرسوده‌ای درآمده و از صورت مجله خارج شده بود . بدین سبب مجله همچنان نزد اشترود باقی میماند و ناشر آن هیچگاه بخواب نمیدید در گوشه‌ای از دنیا آنهم در زندانی چون لونورث موجودی پیدا شود که بانداشتن معلومات کافی هر جمله آنرا بدقت بخواند و مشتری پروپا قرص او باشد . اشترود تا آن زمان نمیدانست نشریات منظمی در اطراف پرورش قناری وجود دارد او فقط دو کتاب در این زمینه دیده بود که در آن از پرورش طیور بحث مینمود بعلاوه توانست نشریه دولتی بدست آورد که طرز غذا دادن به قناری را عنوان میکرد و بعدها همین موضوع موجب زحمت و ناراحتی یکی از نگهبانان تازه وارد زندان انفرادی گردید .

نگهبان قازمه وارد در سراسر فصل بهار از وضع اشتروود و گونر نگران بود . هر بار با آن دو حرف میزد میدید سری حرکت میدهند و دهانشان بلا اراده می‌چند اما کلمه‌ای از آن خارج نمی‌شود و چون در گوشه‌ای کمین میکرد میدید آنها بدون آنکه چیزی فرو دهند دائم دهانشان تکان می‌خورد مثل اینکه چیزی می‌جوئند اما جویدنشانشان اسرار آمیز بود .

نگهبان يك عمل غیر مجاز نمود و به ملاقات پزشك زندان رفت .
 - « دكتر . » نگهبان این کلمه را با اضطراب بزبان راند و افزود
 « آیا بنظر شما کاری هست که زندانی بی آنکه حرفی بزند بتواند با دست زدن به آن مخل نظم گردد . »
 - « البته که ممکن است ، دكتر اینرا گفت و اضافه نمود « مثل نوارهای ناطق . »

- « همینطور است ، نگهبان جواب داد و افزود « این اشتروود و گونر خیلی دست از قنداق در آورده‌اند - ممکن است شما از آنها بازدید کنید ؟ »

دكتر کمی در اطراف این تقاضای غیرعادی فکر کرد و چون مدتها بود به سلولهای انفرادی نرفته بود توضیحی که نگهبان داد حس کنجکاویش را تحريك کرد .

- « هنوز اشتروود پرنده‌هایش را دارد ؟ »

- « نه تنها او بلکه هر دو دارند . »

- « بسیار خوب . خیلی عجیب است . مانعی ندارد من با شما

می‌آیم - البته میدانید این بازدید کاملاً غیر رسمی می‌باشد . »

هر دو بانوك پنجه به سلول فتو نزدیک شدند و از سوراخ در بداخل نگاه کردند . محکوم قوی هیکل بی حرکت به دیوار مقابل خیره مانده بود و آرواره‌هایش می‌جنبید مثل اینکه چیزی می‌جوید . دكتر مدتها با حوصله به او خیره ماند ولی از بلعیدن خبری نبود .

نگهبان نگاهی به پزشك نمود و هر دو متوجه سلول اشترود گشتند.
اشترود رو به پنجره نشسته بود و پرنده‌هایش نغمه‌سرائی می‌کردند.
وقتی سروکله نگهبان پیدا شد جنب و جوش خاصی در حیوانات پدیدار
گشت. اشترود برگشت و چند بار چشمك زد، آرواره‌هایش کماکان
می‌جنبید، سرش را حرکت داد و سرگرم‌کارش شد ولی پزشك را
ندید. پزشك ناگهان پرسید: «اشترود چطوری؟»
محکوم که چند لحظه از صدای پزشك متعجب مانده بود با دهان
برجواب داد: «خوبم.»

معاون زندان که از رفتن پزشك به سلول انفرادی خبردار شد به‌عجله
خود را رسانید و به آن دو ملحق گردید و هر سه با تعجب به سلول اشترود
نگاه میکردند.

دکتر پرسید: «اشترود، چطوری - حالت خوب نیست؟»
اشترود تکه کهنه‌ای که چین قلبه‌ای میان آن بود از دهان بیرون
آورد و روی میز گذاشت و جواب داد:
«حالم خوبست» بعد به آن سه نفر نگاه کرد و با تردید پرسید
«مگر چه شده؟»

«ما برای همین آمده‌ایم. حتم‌داری که تو و گونر حالتان خوب
است؟ و غذای کافی دارید؟»
«آقا، غذای ما کمتر از معمول نیست.»
«بسیار خوب. اگر ناخوش هستی یا دندان‌درد می‌کنی ما برای
کماك حاضریم.»

«نه. من ناخوش نیستم. حال من خوبست.»
نگهبان بتدریج ناراحت می‌شد و گفت:
«من تمام روز مراقب تو و گونر بودم همه‌اش میدیدم آرواره‌های
شما می‌جنبند و اصلاً چیزی فرو نمیدهید و حرفی هم نمیزنید عیناً مثل
زندانیهای دیوانه هستید.»

اشترود قرمز شد. این نخستین باری بود به او اهانت میشد.
«پس برو از خود فتو بپرس.»
معاون صحبتش را قطع کرد و گفت: «اشترود ما از تو می‌پرسیم.»
«بسیار خوب» اشترود پس از اداء این جمله يك دسته کتاب

برداشت و به آنها ارائه کرد و گفت :

« ما داریم قدم بقدم دستوراتی که در این نشریه دولتی درباره
قناری نوشته‌اند عمل می‌کنیم . « اینک صدای اشترود محکم ولرزان بود .
صدای بازجوها در سینه‌هایشان خفه شد ولی دکتر پرسید : « من
نفسمیدم چه گفتید ؟ »

« بسیار خوب » اشترود اینرا گفت و ادامه داد « چندتا از جوجه‌های
من خیلی ضعیفند . ما ناچاریم آنها را با دست غذا بدهیم .
شما باید خودتان غذایشان را بجوید - و خمیر کنید . « بعد به تندی
افزود « بعد همانطوریکه مادر غذا میدهد ما به جوجه‌ها بدهیم . «
معاون که خجل شده بود نگاهی به نگهبان نفسم انداخت و دکتر هم
خنده را سر داد .

نگهبان پرسید : « پس چرا بمن نگفتی چه میکنی ؟ »
اشترود بی آنکه تکان بخورد یا از جایش برخیزد جواب داد « تو
از من پرسیدی که من نگفتم ؟ »

« ما همین را کم داشتیم ؟ » این صدای گونر بود که شنیده میشد
و ادامه داد « مثل اینکه اینجا کسی آسایش ندارد ؟ و حالا است که همه
باید بما بخندند ! »

چشمان معاون به طاق خیره شد و گفت :

« مثل اینکه اینجا همه دیوانه‌اند » سپس نگاه تندی به نگهبان
انداخت و بیرون رفت . دکتر نیز به او ملحق شد و صدای غرولند فتو بلند
بود که مرتب می‌گفت « در اینجا کسی آسایش ندارد . »

قا نگهبان خواست دهانش را باز کرده حرفی به اشترود بزند صدای
رسا و ریزی از یکی از سلولها بلند شد که میگفت :

« هلو ! هلو ! ماما گونر ؟ بمن غذا نمی‌دهی ؟ »

گونر هم در پاسخ با چند عبارت حسابی گوینده را ساکت کرد .

برخلاف انتظار ، شوخی ادامه نیافت و خبر و داستان عمل آن دو
زندانی خطرناک و قاتلی که با جویدن غذا به مادرهای پرنده‌ها کمک میکردند
و جوجه‌ها را روزی ده بار غذا میدادند نقل مجلس گردید و تنها واکنش
مردم باور نکردنشان بود .

اگر چه آندو ترکیبات مختلفی را آزمایش کردند اما باید گفت

موفقیتشان چندان نبود و طوری در اینکار اصرار داشتند که حتی از جویدن دانه‌های گوناگون روگردان نبودند و بطوریکه خود او می‌نویسد : « ... دانه‌هایی که به مذاق بشر خوش نمی‌آمد و در حقیقت روزی ده بار جویدن آنها هر روز دیگر تنفرانگیز شده بود ... »

پا فشاری اشترود در تغذیه با دست موجب شد مسئله ساده‌ای را کشف کند و بطوریکه می‌نویسد :

« مشکل آن بود که بگوئیم عیب غذا چه بود و بهترین راه تغذیه چیست . »

سرانجام پی‌برد که تلاش و نیروی رشد و نشو و نماي جوجه‌های نارس آنقدر شدید است که غذای سرد رشد آنها را به عقب می‌اندازد ناچار از لوله‌های شیشه‌ای آزمایشگاه استفاده نمود غذای جوجه‌ها را در آن قرار داد و آنها را میان پنبه نسوز حرارت داده گرم نگاه می‌داشت و بتدریج به آنها می‌خورانید و بطور محسوس دید چقدر در رشد آنان مؤثر گردید .

اشترود تك و تنها در اطاق نرده داریکه مونسى جز يك گنجشك اهلى و چند قناری نداشت ناچار بود روزها برای خودش کار تازه‌ای بتراشد و بدین ترتیب خود را سرگرم کند . به پرنده‌هایش غذا میداد . با آنها حرف میزد ، قفس میساخت و در احوالشان تفحص مینمود . برنامه تنظیم میکرد و در حیطة امپراطوریش برمیخواست ، ظرف می‌شست ، چیز میخورد ، کار میکرد ، تمرین می‌نمود ، به استراحت میپرداخت ، سرگرم مطالعه میشد ، کتاب میخواند و مثل سکنه دنیای دیگری غیر از دنیای ما میخواست . چون او را از سایر مردم جدا ساخته بودند مونسى جز پرندگان برای خود سراغ نداشت ، پرنده همه چیزش بود ، خانواده‌اش بود ، همسرش بود ، بچه‌اش بود و صبح و شامش بود .

دقایق عمرش چون بهم خوردن بالهای پرندگان سوری میشد و بخلاف هر پرنده باز دیگری بین او و مرغداری فاصله‌ای نبود . یا به کتاب نگاه میکرد و یا به پرنده‌ها و مر میرفت و فاصله‌ای بین این دو وجود نداشت . با انگشتان حساس پرنده‌هایش را آزمایش میکرد و جزئیات ساختمان جسمانی پرنده را مورد مذاقه قرار میداد و درحالیکه همه باشکفتی به ظاهر پر نگاه میکردند او به بررسی ساختمان معضل و پیچیده آن توجه داشت .

اشترود تقاضای يك ذره بين نمود واز مناظر تازه‌ای که در برابر دیدگان مبسوتش عرض‌اندام می‌نمود در حیرت بود. او با آن ذره بین پائی لك گنجشك بینوا را با پای سالمش تطبیق میکرد و نکته‌ها می‌آموخت. هرچه اطلاعات تازه‌تری کشف میکرد بهمان میزان شیفته‌تر می‌شد و آنقدر این موجود خون گرم پرنده را مطالعه کرده بود که حتی در خواب میتوانست جزئیات آنها را تشریح نماید.

در حول وحوش او جاندارهای دیگری بودند که بی‌سروصدا و آرام به‌خلاء خاموشی فرو می‌رفتند در حالیکه اشترود با اشتیاق روز افزون در فکر ایجاد، ولادت، دوران کودکی، جوانی، موسم عشق بازی، باردار شدن، بیماری و مرگ سریع موجوداتی بود که به آن قناری می‌گفتند و هرروز شاهد يك سلسله حوادث غم‌انگیز تازه‌ای بود.

اشترود که دائم در جستجوی راهی برای تکامل خود بود و میخواست بهر نحوی شده است مادرش را یاری کند بتدریج بصورت مرد دیگری درآمد - مردی که میخواست همه چیز را بداند و به‌علل آن دست یابد. هرروز مسائل تازه‌ای با يك رشته علائم استفهام در برابر دیدگانش عرض‌اندام می‌نمود. چرا آفتاب به پرورش جوجه‌هایش کمک می‌نمود؟ چرا و چطور پرنده‌ها پر درمی‌آورند؟ ساختمان بدن پرنده چه کمکی به پرواز او می‌کند - و این افکار بود که يك زندانی را از ماوراء میله‌های زندان در اعماق آسمانها بجولان می‌انداخت.

هنگامیکه یکی از قناری‌های تر از فرط عصبانیت بال و پرش شکست اشترود ناچار شد به رنج حیوان خاتمه دهد و بدین ترتیب فرصت یافت پرنده را تشریح نماید. بکمک تیغ خود تراش بدن ظریف حیوان را پاره پاره کرد و هر عضو را بدقت جدا نمود و روی کاغذ نقاشی گذاشت. بهترین و تنها ابزار کارش - ناخن‌های بلند و حساس و تیزش بود. اشترود بنا بر مراجعه به کتاب هر عضوی را شناخت و نظرات خود را نوشت. او نمیدانست این اشکال و صور بعدها چه کمکی به او خواهد نمود.

از این پس معیل کتابهای علم‌الحیات بین سلول اشترود و کتابخانه در جریان بود و تا می‌توانست با اشتیاق فراوان شیمی، علم وظایف الاعضا و حیوان شناسی را مطالعه می‌نمود.

هر قدر میزان معلوماتش بالا میرفت بهمان اندازه از اشتباهاتی که

در مجلات پرنده‌ها میدید بخشم می‌آمد .

وقتی میدید یکی از کتب قفس مدور را قوصیه می‌کند با اندوه
منرش را تکان میداد . آخر حق داشت او کسی بود که چهارده سال تمام
بهترین دقایق عمرش را در زندان گذرانده بود و بهتر از هر کس به این
نکات که از جمله بدیهیات بود پی می‌برد بطوریکه چند سال بعد چنین
نوشت :

« من میخواهم علیه این فکر احمقانه و در عین حال معمول به‌روز
یعنی ساختمان قفس‌های گرد حقایقی را بنویسم . پرنده مثل من و شما
میل دارد به گوشه‌ای پناهنده شود و در گوشه است که احساس امنیت
و سلامت می‌کند و این يك حقیقت محض است اگر بشر را در اطاق
مدورسکی دهند دیری نمی‌گذرد که قسمت اعظم آنها دیوانه و پریشان
احوال خواهند شد . »

روزی که قرار شد جکی عزیزش را به گونر پس بدهد پیشنهادی
نمود . اشتروود گفت جکی پیر شده و تا حال در آنجا چندبار آشیانه ساخته
است و بطور مسلم به او زحمت خواهد داد حالا بسته به میل اوست اگر
میخواهد جکی را بگیرد یا در عوض بهترین پرنده ماده‌اش را بردارد .
گونر رضایت داد و ضمن گردش در گردشگاه معامله انجام یافت . در
یکی از اولین روزهای بهار در گردشگاه اشتروود چشمش به جوجه گنجشکی
افتاد . جوجه را برداشت و در لانه جکی گذاشت . جکی مدتی با تعجب در
حول و حوش تازه وارد می‌پرید و در عین حال گستاخانه بر اشتروود نگاه
میکرد . ناگهان کنار جوجه نشست و جوجه در لانه فرو رفت .

گرمای آغوش جکی کارش را کرد پس از اندکی جوجه به حرکت
درآمد . جکی آرام به او نزدیک شد . جوجه دهان باز کرد غذا گرفت و
پس از چندی جوجه خوش بنیه‌ای شد .

اشتروود از مجله (کاناری رولر) اطلاعات پرارزشی خوشه چینی
میکرد و روزی نبود از طرف او در ستون واردات مجله مسائلی مطرح نشود
و مشکلاتی مورد بحث قرار نگیرد . او میپرسید چرا بسیاری از قناری‌ها
مردم دنیا می‌آیند ؟ و چرا پر جوجه گنجشک اگر در قفس دنیا بیاید
و در آن نشو و نما کند سفید میشود ؟

بدین ترتیب با کورامی‌فینی ، هاوارد ونولافورث ناشران مجله قناری

که باید بحق آنها را قیافه‌های ملی در دنیای پرورش قناری دانست آشنا شد و از طریق مکاتبه با کسانی رابطه پیدا نمود که چون خود او شیفته پرنده بودند و شاید برای نخستین بار در دوران زندگانی بلوغش با گروهی غیر زندانی و آزاد دمخور میگردید.

اجازه مکاتبه بیشتری به او داده شد و اگر چه از نشریات زیادی که در زمینه پرنده در انگلستان و آلمان انتشار مییافت بیاطلاع بود اما از اشتباهاتی که در مجلات امریکائی درباره بیماری قناری میشد تعجب میکرد.

از طرف پرورش دهنده پرنده شهر کانزاس که پرنده‌های اشترود را از الیزابت میخرید چند کتاب و نشریه دولتی به او رسید که اجازه یافت در سلولش نگاه دارد و در شرایط مساعد و عدم مخالفت سایر زندانیان گاهی فصولی از آنها را برای گونر میخواند.

یکروز بعد از ظهر صدای خنده اشترود بلند شد و فتو را صدا زد.
- «میل داری از یک کتاب تازه چیزی برایت بخوانم؟»

- «بد نیست.»

- «نوشته بهترین اطاق برای قناری اطاقی است نورانی که از ماه مه تا اکتبر پنجره‌اش باز باشد.»
- «که اینطور.»

- «... و در مدت زمستان زیاد سرد و تاریک نباشد. فهمیدی؟»
- «خیال میکنم استنباط من و تو از این مطلب یکی است.»

- «بعد توضیح میدهد که عرض این اطاق نباید از سه متر و طولش از پنج متر کمتر باشد و بدلائل زیادی باید به پرنده فرصت داد تا به آزادی و راحتی حرکت کند.»

- «دیگر چه میگوید؟»

- «لعنت بر شیطان، به بین چه می‌نویسد، میگوید پرنده نباید از قفس به قبر پناه ببرد. فهمیدی چه می‌نویسد؟»
- «حال اگر بشر به قبر پناه ببرد چطور؟»

- «حالا به بین چه می‌گوید. می‌نویسد سقف اطاق نباید چکه کند.»

فتو با خنده گفت «بوب، اینجا دیگر ما شانس آوردیم. سقف‌های ما هر عیبی دارد دیگر چکه مکه نمی‌کند!»

« برای مصالح لانه از موی سفیدگاو و خزّه بلند نام میبرد و می‌نویسد خود لانه باید با نمد یا پر قو آسر شود . »
« منظورش مثلا مقوا نیست ۱۲ »

« در مورد جفت گیری می‌نویسد پرنده نر و ماده را باید در اواخر اسفند یکجا نمود و احتمالا ممکن است نزاع مختصری بین آنها در گیرد . »
« قوی این نزاع چاقو ماقو هم هست ۱ »
« نه بابا . »
« خوب دیگر . »

« بعد می‌گویید ، اغلب دیده شده است که پرنده بازهای ماهر هم حتی در بهار پرنده‌های يك جنس را بتصور خود جفت گیری می‌کنند و علت آن اشتباه خود یا ساکت بودن پرنده نر میباشد . »
« بنظرم رئیس دارد می‌آید . »

اشترود محکم کتاب را بست و گفت « اینست آنچه در يك کتاب خوب نوشته شده حالا برو سر وقت جوجه‌هایت . »
در یکی از کتابها توصیه کرده بود خاک اره مخلوط با شن در کف قفس ریخته شود . اشترود از نگهبان تقاضای خاک اره نمود و روز بعد انباردار متوجه شد که بسته‌ای در گردشگاه بنام اشترود گذاشته‌اند وقتی اشترود آنها را باز نمود مقداری خاک اره در يك کیسه قوتون بود . اشترود با بی‌اعتنائی قدری خاک اره را روی کف یکی از قفس‌ها ریخت مثل اینکه چیزی در ته کیسه بود . دست برد کاغذ بیرون کشید « اینکه می‌بینی سه سال از عمرش میگذرد و یادگاریست از داری که برای تو برپا کرده بودند - م . »

اشترود بزودی بی‌برد (مال) آنها از یکی از نگهبانان خریده بود و نگهبان نیز سه سال قبل بیاد بود اعدام اشترود خاک اره را از پای دار او جمع کرده بود . »

۱۶

در بهار سال ۱۹۲۶ اشترود جسته و گریخته اطلاعات ذی‌قیمتی از

بازدید کنندگان بدست آورد - نه تنها او بلکه تمام زندانیان با فراست
مراقب وضع داخلی زندان لونورث و اوضاع سیاسی خارج آن بودند زیرا
بخوبی میدانستند هرگونه تغییر وضع سیاسی خارج در اوضاع داخل
زندان تأثیر بسزائی دارد . او میدانست بی ثباتی مقامات زندان در حال
حاضر یا بعدها ممکن است زندگی زندانیان را غیر قابل تحمل سازد .
اشترود با مبارزات روزافزون توماس موت اسپورن برای اصلاح
وضع زندانها آشنائی کامل داشت و بعدها در زمینه تلاش اسپورن که
میخواست اصول خود مختاری در زندان و بین زندانیان عملی شود مطالبی
نوشت و علل عدم پیشرفت فکر مشابه آن را در سال ۱۹۱۹ که به آن
« شورای زندان نظامی لونورث » می گفتند تشریح نمود . اصلاح طلبان
جمعیت اسپورن که در سال ۱۹۲۵ قدم به لونورث گذاشتند با برخورد
بسیار سرد نمایندگان سیاسی فدرال مواجه شدند . متخصصین اعمال
مجازات جمعیت اسپورن پس از يك گردش سطحی در لونورث مراجعت
کردند و گزارش پر سروصدائی تهیه نمودند . آنها در گزارش خود
لونورث را پر ازدحامترین زندان قلمداد کردند زیرا سه هزار محکوم در
فضائی که استعداد پذیرائی از ۱۶۴۰ نفر را داشت جا داده شده بود .
آنان اوضاع زندانهای فدرال را بشدت نکوهش کردند و روش و سیاست
دادستان کل را در استقرار سیستم فعلی مورد انتقاد شدید قرار دادند
و ضمن پیشنهادات خود به نکته‌ای اشاره کردند که هیچگاه جامه عمل
نمی پوشید آنها قرار گرفتن زندانهای فدرال زیر نظر وزارت کشور بود .
گزارشاتی از فساد دستگاه زندان آتلانتا و جار و جنجالهای مهوع
آن موجب شد که حکومت مرکزی واشنگتن زیر فشار قرار گیرد و بر اثر
این فشارها سازمان زندان فدرال بکلی عوض شود و بصورت نوینی
در آید . این تحولات از جمله عواملی بود که دست تقدیر بروی حیات
زندگانی رابرت اشترود همان زندانی تعجب آور اثری که میخواست
بگذارد گذاشت .

در این گیر و دار آقای بیدل رئیس زندان از تمام شگردهای سیاسی
و شهرت و معروفیت خویش حداکثر استفاده را نمود تا بهر نحوی شده
است زندان پر جمعیت و پر ازدحام را از دست ندهد اما در اواخر سال
۱۹۲۶ پس از يك انفجار سیاسی بفرنج و نامعلومی پزشك زندان استعفا

کرد و رئیس دفتر انتحار کرد .

اشترود شایعاتی درباره انتصاب رئیس جدید می شنید که خود نشانه تحولات شگرف بود . اگر چه زندانیان از قدرت و نیروی زیادتری بهره مند بودند ولی این قدرت جنبه مبارزه منفی داشت و زندانیان بخاطر زندگی مجدد ناچار بودند از تجربیات خود و از ایجاد مزاحمت صرف نظر نمایند .

بیدل سوابق زندانیان انفرادیش را فراموش نکرده بود و در همان احوال یکروز بعد از ظهر چند نفر بدیدن اشترود آمدند . هنوز بیدل رئیس زندان بود منتها رئیس اسمی . رئیس جدید چندروزی مشغول کار بود . آن دو در معیت معاون و یکی از مأمورین ضمن گشت جلوی سلول اشترود متوقف شدند .

- هلو ، رابرت . اینجا می ؟ من آنچه اینجا می شنوم و می بینم پرنده است . « اشترود به عجله خود را کنار نرده ها رسانید . بخوبی معلوم بود قیافه بیدل تغییر کرده است . اگر چه هنوز عصای سرطلایی را در دست داشت ولی از حرکات سستی می بارید و معلوم بود حرکات ساختگی و تصنعی است و چشمانش حالت ثابتی ندارند .

- « رابرت . من می خواستم از فناری زیبایی که بمناسبت کریسمس برایم فرستادی تشکر کنم . حالا همه چیز خوبست ؟ »
- « متشکرم آقا . البته که خوبست » بعد به رئیس جدید که کنار معاون ایستاده بود نگاه کرد .

- « خیلی خوشحالم » بیدل پس از ادای این جمله افزود « ایشان آقای وایت هستند که میخواهند به روش من در زندان انفرادی ادامه دهند . اینجا کانون ناراحتی ها بود که خوشبختانه سالهاست اثری از آن نیست . من خیال میکنم رابرت عامل اصلی این پیشرفت و موفقیت تو بوده ای . حالا که من میخواهم از اینجا بروم خواستم بتو بگویم که يك نقطه سیاه دیگر در پرونده تو نیست و امیدوارم از این به بعد هم نباشد و همینطور که بودی باشی . « سپس پیشانی اش را پاک کرد و نزدیکتر آمد . اشترود جواب داد : « این شما بودید که چنین امکانی را بمن دادید . »
- « اجازه بده گنجشکت را به بینم » بیدل این جمله را با صدای آهسته ای ادا کرده افزود : « این آخرین بازدید منست . »

اشترود بشکنی زد رانت بلافاصله روی مچش نشست . بیدل تبسمی کرد .

« خدا حافظ اشترود . » بیدل این جمله را گفت .

اشترود پرسید :

« آقا . از این پس بچه کاری مشغول خواهید شد ؟ »

« همان روزنامه . » بیدل تبسمی کرد و افزود « برایش تشنه‌ام .

هر وقت توانستی بمن بنویس که از حالت باخبر باشم و - »

سپس بزور خنده‌ای کرد و اضافه نمود « - هرچه شنیدی باور نکن . »

مقامات زندان برای خود رفتند . اشترود باز بسراغ پرنده‌هایش

آمد . هیچیک از آنها از محیط زندان رهائی نیافتند و هر یک به نحوی

گرفتار آن بودند .

با آمدن رئیس تازه بخت به زندان رو میکرد . آقای وایت از ماه

مارس ۱۹۲۷ رسماً مشغول کار شد . مردی بود مدیر بی‌نهایت دقیق ،

دور اندیش و کارآزموده ، بهیچوجه شباهتی به افسر تکزاسی فرمانده

گروه حمله که شغل سابقش بود نداشت . مردی بود مشهور که شرایط

نامساعد زندان را با شجاعت استقبال میکرد و بخوبی میدانست که بیکاری

متداول در لونورث شریرترین شبخی است که یک رئیس هر روز با آن

مواجه و روبرو میشود .

وایت اشخاص را تشویق میکرد تا در کارها به او یاری کنند و

فعالیت‌های زندان انفرادی را بحال سابق گذاشت و بالتیجه امتیازات

اشترود دست نخورده ماند بطوریکه میتواند مدت بیشتری از هوای

آزاد استفاده نماید و اغلب تمام بعد از ظهر را در بیرون سلول بسر میبرد .

با نزدیک شدن بهار اشترود مقدمات جفت‌گیری قناری‌ها را آماده

می‌نمود . اگر چه وضع مزاجیش چندین بار دستخوش تغییر شدولی

یک علت آنرا در غذای زندان می‌دانست . غذای زندانیان سلولهای

انفرادی همان غذای سایر زندانیان بود که در محوطه یا انبارها سرگرم

کار بودند - به عبارت دیگر غذای یک فرد منزوی با یک مرد فعال و پرکار

یکسان بود و زندانیان انفرادی حق داشتند مختصری میوه خریداری

نمایند و در اینجا بود که اشترود به علت تجویز نمک سالنز از طرف اطباء

بی‌میبرد .

اشترود مقداری مواد ضد عفونی از قبیل اسید کاربویک رقیق ،
یودین ، کرسولین و مختصری پرمنگنات دوپتاس تهیه کرده داروخانه
کوچکی ترتیب داده بود .

روحیه رئیس جدید بمنزله تشفی قلبی برای اشترود بود . وایت
الیزابت را احضار نمود و همکاری خود را به او عرضه داشت . الیزابت
توانسته بود در سال قبل ۲۳۵ دلار قناری بفروشد .

سلول دومتری اشترود مملو از قفس و لوازم مرغداری بود و از
کمترین جا برای جا دادن قفس و ترتیب آن استفاده مینمود . اشترود
روش قفس سازی را تغییر داد و کامل کرد و از قفس هایش چهچه ۱۲۵
مرغ خوش الحان بگوش میرسید . هنوز چند قفس خالی بود آنها را
هر روز شماره میکرد و سری تکان میداد . در هر زندان مثل دبستان یا
کارخانه سرشماری اهمیت بسزائی دارد . سرشماری صبح و سرشماری
بعد از ظهر . حرکات بلااراده به علامت سوت و زنک است که زندانی را از
بی خبری بیرون می آورد و وجود خویش را احساس می کند . اشترود بخود
می آمد و به زندانیان کوچکش یکی پس از دیگری سرکشی می کرد ،
وضع بال و پر و آب و دانه و حتی مدفوعشان را بدقت تحت بررسی و ملاحظه
قرار میداد .

یکی از بانگذاران علاقمند شهر کانزاس دو قناری شجره دار را
در يك قفس كوچك به مادر اشترود اهدا نمود . اشترود تا حال چنین
جنسی ندیده بود . زنك زرد سیر با بالهای خاکستری آن امتیازات خاص
آن دو پرنده بود . قناری نر از چهچه باز نمی ایستاد و در آوازش زنك
خاصی احساس می شد . وقتی ماده می لرزید آهنگ صدای نر نرم تر و
ملایم تر می شد .

اشترود دائم مراقب آندو بود . برآستی پرنده های پر حرارتی بودند
قناری ماده برخلاف سایر همجنسان خود زودتر از موعد مقرر آماده
جفت گیری میشد . قناری نر بالهایش را از هم می گشود و بین آوازه
کمی نفس نفس میزد .

اشترود ظرفهایشان را پر از دانه کرد معلوم بود دو پرنده اشتهای
خوبی داشتند . تصمیم گرفت به آنها ورزش بدهد لذا در قفس را باز
کرد . قناری نر بطرف سقف پرید و در آنجا بارانیت سلطان مطلق لوله های

تهویه مصادف شد . دوپرنده نر پس از کمی سروصدا دست به نزاع کوتاهی زدند . سرانجام قناری نر عقب‌نشینی نمود و بطرف قفس جکی پرید و به آن آویخت . جکی بدون اضطراب از اینکه به او نسبت هرجائی بدهند به او نگاه میکرد .

اشترود قناری تازه را به قفس برگردانید در حالیکه هر دو بشدت نفس نفس میزدند .

به پرنده‌های نر تغاله انگور میداد تا در جفت‌گیری مؤثر باشد . آنروز يك روز طوفانی و پربادی بود اشترود فکر میکرد در صورت امکان هنگام ظهر پرنده‌هایش را به محوطه ببرد و اگر از آفتاب استفاده نکنند دست کم از هوای آزاد متمتع شوند .

پس از آنکه تمام صبح مشغول کار بود پرنده‌ها را به محوطه گردشگاه برد و برای اینکه عملی باشد هر دو قفس را یکی کرد .

چند روز بعد قناری‌های جدید شروع به جفت‌گیری کردند و زمان جفت‌گیری آنها مدت‌ها جلو افتاده بود . او بدقت مراقب آنها بود و نمی‌توانست از تعجب خود بکاهد . هر دو پرنده هنوز سرمست بودند و در عین حال آهنگ آواز نر آرام‌تر و نرم‌تر شده بود .

یکروز صبح شکل مدفوع قناری‌ها توجه اشترود را جلب نمود . مدفوع رنگ سرخ داشت چنانکه گوئی از لوله رنگ خارج شده است . آنچه اشترود از مدفوع پرندگان میدانست آن بود که مدفوع آنها مخلوطی از ماده چسبناک سفیدی بودند که از کلیتین ترشح میشد و ماده قیره‌تری که از امعاء بیرون می‌آمد اما او تا حال مدفوعی به این شکل و رنگ ندیده بود .

مضطرب دست بدامان کتاب زد ، جملاتی که خواند آنچنان او را تکان داد گوئی ویرا به سیم لخت و عریان برق بسته‌اند ، در فصل بیماری‌ها اینطور نوشته بود :

« این بیماری هولناک‌ترین مرض مسری بین پرندگان در حین جفت‌گیری است که گاهی به آن تب عفونی میگویند و يك دامپزشك متخصص در بیماری پرندگان میتواند آنرا تشخیص دهد . مرك ممکن است زودرس بوده یا کمی بتأخیر افتد . مدفوع غیرطبیعی است و مهم‌ترین وسیله تشخیص بیماری همانا مدفوع است که همیشه رنگ قرمز دارد ...